

شهيد اسدالله خدام



ازتباير علی
سمايه جامع سرداران و هزار شهيد استان بوشهر

اسماعیل	نام پدر
۱۳۴۶/۰۱/۰۱	تاریخ تولد
بوشهر - دیلم	محل تولد
۱۳۶۴/۱۱/۲۱	تاریخ شهادت
آبادان	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
—	شغل
پنجم ابتدایی	تحصیلات
امام حسن	مدفن

زندگینامه

شهید والا مقام در سال ۱۳۴۶ در یک خانواده مذهبی و متدین در امامزاده حسن از توابع شهرستان دیلم چشم به جهان گشود. در سن ۶ سالگی برای کسب علم و دانش پا به مدرسه گذاشت و موفق شد تا کلاس پنجم ابتدایی تحصیل نماید. شهید برای کمک و یاری خانواده اش به شغل کارگری پرداخت. اسدالله ۱۳ سال بیشتر نداشت که جنگ آغاز شد. با وجود داشتن سن و سالی نه چندان زیاد اهمیت دفاع مقدس از ناموس و آب و خاک را به خوبی دریافت و در همان اولین ماههای جنگ به عضویت بسیج در آمد و برای رفتن به خط مقدم جبهه اعلام آمادگی نمود. نوجوان بسیجی به مناطق عملیاتی به آبادان اعزام شد. فضای معنوی و آکنده از جبهه ها آن چنان او را مجذوب ساخت که پس از هر بار بازگشت به خانه با روحیه ای عاشقانه تر از پیش راهی مناطق عملیاتی می شد و دلیل خود را از رفتن به منطقه این چنین عنوان می کرد: من در اینجا کاری ندارم کار اصلی من در جبهه است. سرانجام در ۲۱ بهمن ماه سال ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ و در منطقه ی آبادان بر اثر اصابت ترکش خمپاره به بدنش به درجه ی رفیع شهادت نائل گردید. تشییع جنازه شهید خدام مصادف با ایام دهه ی فجر بود. تمام فضای شهر بوی پیروزی می داد و بوی خوش شهید....

پیکر مقدس ایشان در گلزار شهدای امامزاده حسن به خاک سپرده شد. مادر این شهید با روحیه ای زینبی که برای همه درس بود در این مراسم شرکت کرد و خداوند را شاکر بود که فیض عظیم شهادت را به فرزندش عطا کرده است.

روحش شاد و راهش پر رهرو و مستدام باد.

وصیت نامه

گزیده ای از وصیتنامه بسیجی شهید اسدالله خدام :

ای ملت ایران ، خدای ناکرده نکند دست از مبارزه بردارید که تازه انقلاب در آستانه پیروزی بزرگ قرار گرفته است و نیاز به فداکاری و سرمایه گذاری بیشتری دارد . از خدا بخواهید انشاءالله روزی نیاید که زرق و برق و مال اندک دنیا و یا همسر و فرزند و راحتی دنیا ، شما را فریب دهد ، که پشت آن عذاب خداست . دفاع از اسلام را بر هر چیزی که برایتان عزیز است ، مقدم شمارید . با هم قدر دفاع را بدانید که اگر اسلام برود و یا شکست بخورد ، ناموس همه ما و شما تا قیامت از خطر کفار در امان نخواهد بود . والسلام .

روحشان شاد و راهشان پر رهرو

خاطرات

جبهه :

در همان اوایل جنگ تحمیلی اسداله به عضویت بسیج در آمد و به رفتن در جبهه و خط مقدم اعلام آمادگی کرد و در فرم تعهدی که پر کرده بود از او سؤال شده بود که انگیزه شما از رفتن به جبهه چیست ؟ و او در جواب گفته بود خدمت کردن به اسلام و میهن عزیزم .

ایشان طی سه مرحله به جبهه اعزام شدند . محل خدمت ایشان آبادان بود . در پایان هر سه مرحله به مرخصی می آمد قبل از این که مدت مرخصی اش به پایان بیاید باز آماده رفتن به جبهه می شد و دائم می گفت : من در اینجا کاری ندارم و کار اصلی من در جبهه می باشد . در مرحله سوم که ایشان به مرخصی آمدند از تمام دوستان و آشنایان خدا حافظی کردند و در تاریخ ۶۴/۱۱/۲۱ در عملیات والفجر ۸ به فیض عظیم شهادت نائل آمدند .

همرزمان شهید : حاج سید ماندنی موسوی □ محمد ریحانی □ صفر زنگباری □ موسی لیراوی و سید جواد موسوی می باشد

تشیع جنازه شهید خدام مصادف با ایام الله دهه فجر بود ، تمام فضای شهر بوی پیروزی می داد ، پیروزی که با خون عزیزانشان به دست آمده بود . در همین ایام بود که پیکر پاک اسداله به دیارش آمد و مردم برای قدردانی از این عزیز با شکوهی هر چه تمام تر در مراسم تشیع او شرکت کردند . مادرش نیز با روحیه ای زینبی که برای همه درس بود در این مراسم شرکت کرد . و خداوند را شاکر بود که خداوند فیض عظیم شهادت را به فرزندش عطا کرده است .

ویژگیهای مدیریت و فرماندهی :

اسداله فردی دلسوز و مسئولیت پذیر بود و از روحیه بالایی برخوردار بود و حضور در جبهه را برای خود و دیگران یک مسئولیت بزرگ می دانست . او بسیار ساده زیست بود و زندگی ائمه را سر لوح خود قرار می داد و در کارهای منزل به مادرش کمک می کرد و همیشه دستگیری برای پدرش بود . در بین همه به امانتداری معروف بود .

خاطراتی از زبان برادر شهید :

برادر شهیدم برای همه ما نمونه بود . او در سن کم وقتی که پدرم به ما که از او بزرگ تر بودیم نماز یاد می داد و ما را سفارش به نماز می کرد او قبل از ما به نماز می ایستاد و خیلی سریع نماز خواندن را یاد گرفت به طوری که در پنج سالگی شروع به خواندن نماز کرد . اسدالله هر کاری را که می خواست انجام بدهد با ما مشورت می نمود . او احترام خاصی به پدر و مادر داشت ، بسیار صمیمی و خون گرم بود و با همه خیلی زود دوست می شد .

برادرش می گوید زمانی که من و اسدالله همرمز بودیم ، یک روز قبل از شهادتش او مشغول غواصی در سد دز بود من به دنبال او تمام منطقه را گشتم ولی او را پیدا نکردم و بعد فهمیدم که او هم برای دیدن من به پادگان آمده

است ولی ما همدیگر را ندیدیم و اسداله همان شب شهید شده بود و من بی خبر از شهادت او بودم شب که در آسایشگاه پادگان خوابیده بودم خواب دیدم که اسداله پیش من آمد و یک دسته گل با یک اسلحه به من داد و بعد با لبی خندان از من جدا شد و من بعد از این خواب فهمیدم که اسداله شهید شده است .

خاطره ای از هم‌رزم شهید ((صفر زنگباری))

اسداله یک بسیجی مخلص بود که جز رضای خدا و رسیدن به معشوق حقیقی به چیزی دیگر نمی‌اندیشید . در زمان جنگ وقتی ما در جبهه رسیدیم

شنیدیم که شرکت نفت مورد حمله هوایی قرار گرفته ، من و مصطفی محمدی به اسداله خدام گفتیم که بیا مرخصی بگیریم و به امام حسن برویم تا به خانواده هایمان سر بزنیم . اسداله گفت : اینجا مهم تر است و بیشتر به ما احتیاج دارند . من باید این جا بمانم و در خط مقدم باشم . او نمونه بارزی از یک بسیجی بود که تمام فکرش فقط جبهه و جنگ و خدمت به اسلام و ایران بود او عاشق امام بود و هیچ کس و هیچ چیز نمی‌توانست به عقیده و ایمان او خللی وارد کند .

خاطراتی از هم‌رزم شهید ((غلامرضا زنگباری))

با عرض سلام و ادب بی انتها به تمامی شهیدان همیشه جاوید به پیروان سید الشهداء و ذولفقاران ولایت سلام به رهبر عزیزمان سید علی خامنه ای امیر قافله صبر و بصیرت .

نمی‌دانم خاطره شیرین و زنده و به یاد ماندنی دوران مقدس را چگونه و با چه زبانی توصیف کنم ، زبان و قلم از گویای رشادتها و اثار گریهای دریا دلان عاجز می‌ماند .

با شروع جنگ من و اسداله به ندای رهبر لبیک گفتیم و از پایگاه مقاومت سید الشهداء امام حسن به جبهه اعزام شدیم و به پادگان آموزشی ماهشهر جهت تاکتیک های نظامی و آموزشی لازم معرفی شدیم . به مدت دوازده روز در آن جا به حالت آماده باش بودیم ، من به علت کاری که برایم پیش آمده بود برای ۲۴ ساعت مرخصی گرفتم وقتی به پادگان برگشتم همه بچه ها به خطوط مقدم جبهه جهت عملیات اعزام شده بودند و بنده ناراحت بودم که من تنها مانده ام و در این فکر بودم که چگونه خود را به دیگران برسانم ساعت ده صبح همان روز پس از تلاش فراوان موفق شدم با هماهنگی لازم توسط کامیون مهمات خودم را به آنها برسانم به جبهه نهر قصر که رسیدم در آن جا هوا بسیار گرم و سوزان بود . سراغ اسداله را که گرفتم آنها از او اطلاعی نداشتند و بعد یکی از برادران که با او آشنایی داشتم آدرس آنها را به من داد و پس از استراحتی کوتاه به دنبال آنها رفتم صدای خمپاره و تیربار سکوت شب را می شکست به آنجا که رسیدم بچه ها هنوز بیدار بودند و اسداله از آمدن من خبر نداشت ولی در همان سنگر پشت به من نشسته بود یکی از برادرها با صدای بلند گفت که یک نیروی جدید برایمان آمده است همگی دور یک چراغ فانوس جمع شدیم ناگهان اسداله با دیدن من از جایش پرید و با چهره ای نورانی و آغوش باز مرا در بغل گرفت و اشک شوق می ریخت ، و این خاطره ای برای ما شد .

روزی دیگر من و اسداله برای استراحت به یکی از روستا های همان منطقه رفتم با هم قدم که می زدیم بوته های

و در ختجه های زیادی دیده می شد ما با هم تقریباً یک کیلو خار را جمع کردیم و بعد در یک قوطی نارنجک آنها را خورد کرده و ریختیم ، شب که با همه بچه ها دور هم نشسته بودیم اسداله که بسیار شوخ طبع بود او را داماد کردیم ، این حرف اسداله یادم نمی رود که گفت : دامادی ما همین است و دست و پای او را حنا گذاشتیم و دور او جمع شدیم و همه شاد بودیم که ناگهان با ترکش مستقیم دشمن یک از دوستانمان به نام عباس لیراوی به شهادت رسید و بعد از شهادتش اسداله گفت : خوشا به حالت که تو در همین لحظه داماد شدی . در آخرین بار که اسداله به جبهه می رفت من به دلیل مشکلات خانوادگی سعادت همراهی با او را نداشتم ولی روز آخر او را در بازار ملاقات کردم آن روز شهید خدام چهره ای بشاش و نورانی داشت و می رفت تا این بار او نیز داماد شهید سنگر در عملیات والفجر ۸ باشد .

دامادی :

یک شب همگی در چادر به دور فانوس حلقه زدیم و اسدالله را داماد کردیم ؛ او چشمانی درخشان داشت و در حالی که لبخند می زد ؛ گفت : « دامادی ما همین است » ؛ ناگهان ترکش خمپاره دشمن، بدن یکی از دوستانمان به نام عباس لیراوی را نشانه رفت و این هم سنگر عزیزمان در جا شهید شد . اسدالله در حالی که اشک می ریخت رو به شهید کرد و گفت : « خوشا به حالت که تو واقعاً داماد شدی ؛ دامادیت مبارک . گویی نمی دانست که خود نیز داماد شهید عملیات والفجر ۸ خواهد بود .

همرزم شهید



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران